

دانش آموز شهید احمد پورا احمد خمینی



شهید احمد پورا احمد خمینی در سال ۱۳۴۱ در محله قلعه مرغی متولد شد. دوران نوجوانی او مصداق باسقوط رژیم شاهنشاهی و پیروزی انقلاب اسلامی بود و به همین خاطر در بیشتر تظاهرات و راهپیمایی‌های ضد رژیم پهلوی حضور داشت. از توزیع اعلامیه گرفته تا تهیه کوکتول مولوتوف در محله کارهایی بود که احمد به عهده داشت. زمان آغاز جنگ تحمیلی او دانش آموز سال دوم دبیرستان مدرسه عراقی بود و همزمان در بازار تهران هم مشغول به کار بود. احمد در سن ۱۷ سالگی عازم جبهه شد و در سال ۱۳۵۹ در عملیات نفوذی در منطقه سر پل نهاب به شهادت رسید.

دانش آموز شهید محمدعلی جربان



شهید محمدعلی جربان در سال ۱۳۴۸ در روستایی از توابع شهر همدان متولد شد و پس از آن در نوجوانی همراه خانواده‌اش برای تحصیل به تهران و محله خانی‌آبادنوس آمد. محمدعلی در سال دهم دبیرستان، عازم جبهه شد و مدتی بعد در جبهه‌های حق علیه باطل، در چهاردهم تیرماه سال ۱۳۶۶ در سن ۱۸ سالگی به شهادت رسید.

دانش آموز شهید کاظم بیگدلی



شهید کاظم بیگدلی هم مثل بسیاری از شهدا شناسنامه‌ای بزرگ‌تر از سن واقعی‌اش داشت. اگرچه در شناسنامه سال تولدش ۱۳۴۳ نوشته شده بود اما به روایت خانواده‌اش او متولد سال ۱۳۴۸ از شهر قزوین است. به همین خاطر در مدرسه برای تحصیل کنار همکلاسی‌هایش، با مشکل روبه‌رو شد و او را به مدرسه شبانه فرستادند. چند ماهی از تحصیل در این مدرسه نگذشته بود که هوای رفتن به جبهه به سرش زد. از آنجا که شناسنامه‌اش بزرگ‌تر از سنش گرفته شده بود؛ توانست با سن کم عازم جبهه شود. شهید بیگدلی در عملیات نصر یک در سال ۱۳۶۶ به شهادت رسید.

همشهری پایدار



صدام تلخ‌ترین مسابقه فوتبالی دنیا را رقم زد نوجوانانی که از بمباران مستطیل سبز پر کشیدند

شهره کیانوشی راد
روزنامه‌نگار

۲۲ بهمن سال ۱۳۶۵ جنایتی وحشتناک و غیرانسانی در زمین فوتبال چوار اتفاق افتاد و عده‌ای از جوانان و نوجوانان استان ایلام مظلومانه در زمین فوتبال به شهادت رسیدند. ۶ سال از شروع جنگ گذشته بود و مردم ایلام روزهای سختی را با مقاومت در برابر دشمن سپری کرده بودند. بخشدار چوار در هفتمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی در تدارک برگزاری مسابقه‌ای دوستانه بین تیم‌های منتخب چوار و جوانان ایلام بود. این مسابقه آن هم در بجه جبهه جنگ عراق علیه ایران می‌توانست حال و هوای جوانان را تغییر دهد، اما هواپیماهای دشمن که این بار زمین ورزش را نشانه گرفته بودند بالای زمین ورزشگاه و در ارتفاعی کم به پرواز درآمدند. با شلیک بمب‌های هواپیماهای جنگی درست در وسط ورزشگاه چوار، زمین سبز ورزشگاه به رنگ سرخ شهادت تبدیل شد.

صحرائی کربلا در میان زمین

دقیقه ۵۵ بازی، صدای تماشاگران در میان صدای انفجار پی‌درپی گم شد. قیامتی در زمین فوتبال چوار برپا شده بود. بازیکنان سر از پیکر جدا و با بدن‌های تکه پاره شده به زمین افتاده بودند به طوری که پیکر برخی از آنان قابل شناسایی نبود. مسابقه فوتبال منتخب چوار و ایلام در دقیقه ۵۵ ناتمام ماند، اما این مسابقه تنها بازی فوتبالی بود که دو تیم برنده و قهرمان شدند. بازی نیمه تمام تیم‌های منتخب چوار و ایلام و بمباران این زمین یکی از تلخ‌ترین روزهای تاریخ فوتبال جهان و یک جنایت تمام عیار جنگی است. در این فاجعه ورزشی ۹ بازیکن، یک داور و ۵ تماشاگر به شهادت رسید و ده‌ها نفر نیز به درجه جانبازی نایل آمدند. حسین هزاوه (بخشدار و سرمری و کاپیتان)، سید محمد زارعی (مدافع و هافبک)، مجتبی ناصری (دروازه‌بان)، یونس تولوکی (هافبک) و علی عباسی (دفاع) شهدای تیم منتخب چوار بودند و از تیم منتخب جوانان ایلام هم جهانگیر کاوه (مهاجم)، محمد کامالوند (مهاجم)، علی نجات کرمی (هافبک) و عبدالرزاق مهدیه (مهاجم) به شهادت رسیدند. حمیدرضا رضایتی که داور این مسابقه را بر عهده داشت نیز به شهادت رسید. در میان تماشاچیان نیز چند نوجوان و کودک به نام‌های مراد آذر خش ۱۵ ساله، امجد حیدری ۱۳ ساله، خلیل مظفری ۸ ساله، محمد جواد مظفری ۷ ساله و سجاد مظفری ۵ ساله به شهادت رسیدند.

مستطیل قرمز

فیلم سینمایی «مستطیل قرمز» به تهیه‌کنندگی زنده‌یاد علیرضا سجادی پور به حادثه بمباران زمین فوتبال چوار در ایلام پرداخته است. کارگردانی این فیلم را حسن و حسین صیدخانی بر عهده داشتند. «مستطیل قرمز» در جشنواره جهانی فیلم میلان ۲۰۱۹ به مدال بلورین و لوح زرین بخش فیلم سینمایی جشنواره دست یافت.

از دیگر آثاری هنری که در این باره ساخته شده می‌توان به مستند «لاله‌های هزاره» به تهیه‌کنندگی و کارگردانی نور مراد رضایی در صدا و سیما اشاره کرد. همچنین کتاب «دقیقه پنجاه و پنج» نوشته عزت‌الله لوندی، نیز باز روایی فاجعه بمباران زمین فوتبال چوار است که از سوی نشر فاتحان موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس به چاپ رسیده است.

گل بزرگ سرخ لاله‌ها در کوچه‌های شهر ما

در میان شهدای دانش آموز، نوجوانان معصومی هم هستند که نه در جبهه‌های جنگ که در شهر خودشان، در دل محله و کوچه‌ها به شهادت رسیدند. خون این عزیزان که به شهدای ترور معروف شدند هنوز هم داغ است؛ خون شهدایی که بخشی از تاریخ و هویت پایتخت محسوب شده و الگویی برای نوجوانان و جوانان امروزی هستند. در ادامه بادی از دوشهید نوجوان دهه شصتی محله جوادیه کردیم.

شهید فرامرز سیف‌صادقی دفاع در دل جوادیه



شهید دانش آموز فرامرز سیف‌صادقی متولد سال ۱۳۴۴ در محله جوادیه است. از کودکی تلاش می‌کرد با فروش بلال و تعمیر لوازم، خرج خودش را در آورد. با همه مهربان بود و اهل به‌جای آوردن صلح‌رسم، در مدرسه و محل همه دوستش داشتند. پیش از انقلاب

با اینکه سن کمی داشت ولی هر زمان به نیروهای داوطلب نیاز بود وارد میدان می‌شد؛ مانند حادثه کشتار خونین میدان ژاله (شهدای فعلی) که آن زمان برای دفن جنازه‌ها به بهشت‌زهرها رفت. انقلاب اسلامی هم که پیروز شد، فعالیت‌های خود را در پایگاه بسیج محل آغاز کرد. دوره‌های تیراندازی با سلاح را گذراند چون تصمیمش این بود که راهی جبهه شود. مدام به مادر اصرار می‌کرد ولی مادر هر بار به بهانه‌های مانند گرفتن دیپلم یا خدمت در بسیج محل پاسخش را می‌داد. تا بخواهد رضایت پدر و مادر را جلب کند، شب‌ها به سفارش نیروهای بسیجی، با یک چراغ‌قوه می‌رفت ایستگاه نگهبانی پل راه‌آهن (آن سال‌ها پل آجری راه‌آهن یکی از نقاط حساس و پرتردد تهران محسوب می‌شد) تا به قول خودش سنگر را حفظ کند. شب ۲۲ بهمن ۱۳۵۹ هم نوبت نگهبانی داشت. ضد انقلاب اعلام کرده بودند به‌زودی پل راه‌آهن را مورد حمله قرار خواهند داد. برای همین هر شب آنجا سنگر نگهبانی و آماده‌باش فعال بود. حدود ساعت ۲۳ همان شب بود که دشمنان انقلاب به سنگر و ایستگاه آنها حمله می‌کنند و با رگبار بستن نیروهای بسیجی و سپاهی، تعدادی را به شهادت می‌رسانند؛ یکی از آنها هم فرامرز بود. رمضان سیف‌صادقی، برادر شهید، ضمن یادآوری این خاطرات، می‌گوید: «صبح تا مطلع شدید به بیمارستان بهارلو (نزدیک جوادیه و پل راه‌آهن) رفتیم. در اتاق عمل بود که در سن ۱۵ سالگی به شهادت رسید.»



شهید قاسم عبدی تازه‌کن پاسدار نوجوان محله

شهید قاسم عبدی تازه‌کن متولد سال ۱۳۵۵ در محله جوادیه بود. فاطمه سلیمی اینطور برایمان از پسرش می‌گوید: «نامش در شناسنامه شهرام بود. ۱۲ ساله بود که مدام اصرار می‌کرد برای کمک و حمایت رزمندگان در جبهه ملحقه‌های مناسب، بسته‌های

خوراکی یا وسایل ضروری ارسال کنیم. باغیرت بود و می‌گفت کاش یک کم بزرگ‌تر بودم تا اجازه می‌دادید من هم به جبهه بروم! در سخنان بود و اغلب به دوستانش درس‌های سخت را یاد می‌داد. برای اینکه کمک خرج خانواده باشد در یک مکانیکی همین حوالی کار می‌کرد. ۱۴ ساله بود که مسجد محل پاتوقش شد. در بسیج ثبت‌نام کرد و دوره‌های آموزشی آن را گذراند. من و پدرش هم مخالفتی نداشتیم؛ اصلاً چه بهتر از اینکه پسرمان سرگرم درس و کار خیر باشد. ماه رمضان که می‌رسید با اینکه روزه می‌گرفت اما سهم خانواده و همسایه‌های نیازمند را از افطاری‌اش کنار می‌گذاشت. سال ۱۳۷۱ بود که به مناسبت هفته بسیج قرار بود همه نیروها در مسجد سادات تا صبح کشیک بدهند. شهرام هم آن شب رفت. نیمه‌های بامداد ساعت حدود ۳ بود که خودرویی مشکوک در حالی که تمام سرنشینانش حالت عادی نداشتند وارد خیابان منتهی به مسجد سادات می‌شوند. شیشه‌های مشروب را به طرف مسجد پرت می‌کنند و این زمان شهرام همراه چند نفر دیگر از بسیجی‌ها نزدیک خودرو و سرنشینانش می‌روند تا از ماجرا سردرآورند. خودرو با سرعت حرکت می‌کند و شهرام و دوستش نیز با موتور تعقیب‌شان می‌کنند. زیاد دور نشده بودند که راننده خودرو فرمان خودرو را به سمت موتور آنها می‌چرخاند و... تقدیرش نبود که در جبهه شهید شود اما به این آرزویش در همین خاک محله‌اش در سن ۱۷ سالگی رسید.

